

دونالد استوکر مورخ و استاد استراتژی در کالج نیروی دریایی امریکا در گفت وگویی به بررسی دلایل ناکامی ایالات متحده در نبردهای فرامرزی می پردازد

چرا امریکا در جنگ‌ها شکست می خورد؟

امریکا به دنبال حملات ۱۱ سپتامبر در سال ۲۰۰۱ تحت عنوان «جنگ جهانی علیه تروریسم» به کشورهای افغانستان و عراق حمله کرد و بنا به آمار و گزارش‌های رسمی صدها هزار نفر را در این دو کشور و حملات پهپادی به سایر کشورها مثل پاکستان، سومالی و یمن به خاک و خون کشید. بنا به اعلام وب‌سایت «Information ClearingHouse» تنها در کشور عراق بیش از ۱ میلیون و ۲۵۵ هزار نفر به دنبال اشغال این کشور از سوی امریکا کشته شدند. هزینه جنگ جهانی امریکا علیه تروریسم نیز بنا به نوشته این وب‌سایت بیش از ۸ تریلیون دلار تاکنون برای مالیات‌دهندگان امریکایی هزینه دربرداشته است. «دونالد استوکر» مورخ و استاد استراتژی در کالج نیروی دریایی امریکا و نویسنده کتاب «چرا امریکا در جنگ‌ها شکست می خورد؟» که توسط انتشارات دانشگاه کمبریج در سال ۲۰۱۹ چاپ شده استدلال می‌کند که امریکا به دلیل مشخص نبودن اهداف سیاسی و عدم تناسب بین هدف، ابزار و استراتژی نه‌تنها در جنگ‌های افغانستان و عراق شکست خورده است، بلکه به دلیل مشکل پیش گفته امریکاتمامی جنگ‌های خود را از سال ۱۹۵۳ و جنگ کره به این سو باخته است. به گفته وی، رهبران امریکا در طول ۷۰ سال گذشته مردم این کشور را درگیر جنگ‌های پرهزینه و بی پایان کرده‌اند؛ بدون آنکه درک درستی از اهداف و مفهوم پیروزی در جنگ داشته باشند.
مطلب پیش رو که در وب‌سایت «Real Clear Defense» منتشر شده مصاحبه اخیر جان واتنز با «دونالد استوکر» درباره این کتاب است.

جان واتنز در ابتدای مصاحبه می‌نویسد که «کلاوزویتس» به ما می‌گوید که قدرت یک جامعه را با رسیدن به پیروزی در میدان جنگ بسنجیم. پیروزی نه‌تنها مستلزم از بین بردن توان رزمی دشمن یا ادعای قلمرو او است، بلکه مستلزم دستیابی به اهداف سیاسی معین نیز هست. سیاستمداران امریکایی تمایل خود را برای پایان دادن به جنگ‌ها بدون دستیابی به اهداف خود نشان داده‌اند. به عبارت دیگر، آنها طبق گفته «کلاوزویتس» بدون دستیابی به اهداف سیاسی در جنگ در واقع تمایل خود را به شکست در جنگ‌ها نشان داده‌اند. پیشینه‌ای که با آتش بس در جنگ کره سال ۱۹۵۳ میلادی ایجاد شد و زمانی که امریکا در سال ۲۰۲۱ از افغانستان خارج شد، تأیید شد.

در هر صورت، نیروهای امریکایی به پیروزی اهمیت می‌دهند. میل به پیروزی یکی از دلایلی است که جوانان امریکایی خانه و خانواده خود را ترک می‌کنند تا در ارتش نام نویسی کنند. آنها برای کسب حس پیروزی در میدان جنگ به ارتش ملحق می‌شوند. میل به پیروزی یکی از دلایل حضور نیروهای امریکایی در جنگی است که خود در رسانه‌ها از آن با عنوان مبارزه با تروریسم یاد می‌کنند. از هر کسی که در ارتش خدمت کرده است بپرسید که آیا معتقد است استقرارهای رزمی آنها تفاوتی در وضعیت ایجاد می‌کند یا خیر؛ احتمال دارد که آنها پاسخ «بله» بدهند، اما باید اذعان کرد که سیاست امریکا در جنگ اشتباه بوده است. هیچ کس سربازان را مسئول شکست‌های امریکا در کره، ویتنام یا افغانستان نمی‌داند. «دونالد استوکر» مورخ و محقق درباره آثار «کلاوزویتس» در جایی گفته بود که «این رهبران سیاسی امریکا هستند که فراموش کرده‌اند پیروزی مهم است.» و از آنجایی که سیاستمداران امریکایی معتقد نیستند که پیروزی مهم است، سربازان در دام جنگ‌های بی‌پایانی که به شکست با ن‌بست منجر می‌شود، گرفتار شده‌اند. حلقه عدایی از یک برنامه‌ریزی ضعیف که به نتایج ضعیف منجر می‌شود که در آن شروع و ادامه یک جنگ به خودی خود مهمتر از شکست یا پیروزی در آن می‌شود. «استوکر» در کتاب خود «چرا امریکا در جنگ‌ها شکست می‌خورد؟» استدلال می‌کند که تفکر ناقص و معیوب درباره جنگ، بویژه جنگ محدود، منجر به سیاست‌های جنگی معیوب و نتایج ضعیف شده است. «استوکر» آینده جنگ‌های امریکا را نیز مثل جنگ‌های گذشته پیش‌بینی می‌کند مگر اینکه رهبران سیاسی امریکا بخواهند تدابیر جدی‌تری به کار گیرند. گفت‌وگوی زیر که از منظر شما می‌گذرد، در مورد جنگ و سیاست این کشور است:

■ آیا می‌توانید ابتدا «جنگ» را تعریف کنید؟

جنگ استفاده از نیروی نظامی برای دستیابی به یک هدف سیاسی است. در جنگ عنصر خشونت (زور) نقش محوری دارد. اینکه شما بتوانید جنگی بدون استفاده از عنصر زور و خشونت داشته باشید اشتباه است. شما در جنگ تقابل و رقابت دارید، اما نکته مهم این است که جنگ باید خشونتی با جهت‌گیری سیاسی داشته باشد که برای دستیابی به یک هدف سیاسی علیه دشمن به کار گرفته می‌شود.

■ کتاب شما به دنبال پیروزی در میدان جنگ است، پیروزی را تعریف کنید.

رسیدن به هدف سیاسی در جنگ، همان چیزی است که برجسته و مهم است. زمانی که به آنچه می‌خواهید رسیدید و قدرت یا توانایی آن را دارید که طرف مقابل را متقاعد کنید که با شرایط شما موافقت کند، پیروزی حاصل شده است. اما این جا دقیقاً همان نقطه‌ای است که پیچیدگی کتاب مشخص می‌شود. دشوارترین فصل برای نوشتن در مورد چگونگی پایان دادن به جنگ‌ها بود، بویژه جنگ‌هایی که در آن برای یک هدف محدود می‌جنگید و اغلب نمی‌توانید اراده خود را بر دشمن تحمیل کنید.

در چنین شرایطی، سخت‌است که طرف مقابل را مجبور کنید به دیدگاه شما برسد، همان‌طور که در جنگ کره و جنگ خلیج فارس اتفاق افتاد. دستیابی به توافقات برای پایان دادن به آن جنگ‌ها با شرایطی که ما می‌خواستیم بسیار دشوار بود. من اضافه می‌کنم که ما تقریباً هرگز

برای پایان جنگ برنامه‌ریزی نمی‌کنیم، که این یکی از دلایل شکست ما در دستیابی به پیروزی در برخی از جنگ‌هایمان از سال ۱۹۲۵ تاکنون بوده است. این فقط مشکل امریکا نیست، اکثر کشورها هرگز برای پایان جنگ برنامه‌ریزی نمی‌کنند. جنگ روسیه و ژاپن (۱۹۰۵-۱۹۰۴) یکی از نمونه‌های بسیار کمی است که در آن یک دولت-ملت (ژاپن) از قبیل دقیقاً به چگونگی پایان دادن به جنگ فکر کرده بود. ژاپن مراحل مذاکره مورد نیاز برای پایان دادن به درگیری را با شرایط مطلوب انجام داد. در مقابل «جرج واکر بوش» در مورد نیاز به طرحی برای پایان دادن به جنگ خلیج فارس فکر کرده بود، اما آن را پیاده نکرد و به جای آن ژنرال «شوارتسکف» را مجبور به مذاکره در یک روش موردی و خاص کرد و در ادامه نیز وی برای حل و فصل این مسأله مورد انتقاد قرار گرفت، در حالی که همه اقدامات شوارتسکف مورد تأیید دولت بوش بود.

■ شما با استفاده سست و بی‌قاعده از واژه «جنگ» در دانشگاه، دولت و روزنامه‌نگاری مخالفید. اصطلاح «جنگ محدود» و «جنگ ترکیبی» نیز بار مفهومی خاص خود را دارد. چه چیزی در این میان فرق می‌کند؟



اجازه داد موقعیت مسلط در کشور عراق را به دست آورد که احتمالاً بدون سرنگونی صدام این اتفاق نمی‌افتاد.

■ در مورد جنگ در افغانستان چطور؟ آیا این یک شکست بود؟

جنگ افغانستان مطمئناً یک شکست بود. ما می‌خواستیم (الف) رژیم را سرنگون کنیم و (ب) یک افغانستان دموکراتیک بسازیم. سپس، اواخر سال گذشته (۲۰۲۱)، تصمیم گرفتیم که نمی‌خواهیم از رژیمی که ایجاد کردیم، حمایت کنیم. کاری که ما در افغانستان انجام دادیم نتوانست به هدف خود دست پیدا کند. در عراق به هدف‌مان رسیدیم، اما آیا ارتش را داشت؟ من در این مورد تردید دارم. در افغانستان، ما به هدف سیاسی خود نرسیدیم.

■ آیا این مشکل تفکر است یا مشکل اراده؟

ما هدف سیاسی جنگ را می‌دانستیم؛ ایجاد شرایط امنیتی برای صلح و توسعه یک دولت و ارتش جدید. ما همچنین مشکل را نیز درک کردیم؛ رسیدن به هدف ۱۰۰ سال طول می‌کشد. ما هر دو مشکل را داشتیم. ترمینولوژی ضعیف و سست یک مشکل تفکری است، اما همیشه به اراده خلاصه می‌شود. «کلاوزویتس» می‌گوید که آن همیشه به توانایی یک طرف جنگ برای حفظ و نگه داشتن بستگی دارد. مردم استدلال می‌کنند که ویتنامی‌های شمالی یا افغانستانی‌ها فقط مایل بودند این کار را مدت طولانی‌تری انجام دهند. اگر رسیدن به هدف غیرممکن باشد چه؟ من فکر می‌کنم این یک سؤال منصفانه است که در زمینه افغانستان مطرح شود. من آن را در یکی دو کتاب دیده‌ام. زمانی که «ملا عمر» و «حامد کرزای» در اوایل سال ۲۰۰۲ میلادی توافق کردند، دولت امریکا این توافق را نپذیرفت، زیرا این کاملاً یک توافق بین دو افغانستانی بود و دولت بوش آن را رد کرد. فقط فکر کنید اگر آنها این معامله را انجام می‌دادند چه اتفاقی می‌افتاد؟ فکر کردن به آن جذاب است. اگر در نقش تصمیم‌گیر سیاسی باشید واقعاً سخت است. ممکن است مجبور شوید تصمیمی بگیرید که تمایلی به آن ندارید.

این انتقادی است که «پیتر برگن» به دولت بایدن در افغانستان مطرح کرد که آنها تصمیم گرفتند شکست بخورند. اما آیا آنها واقعاً فکر می‌کردند که در حال شکست در جنگ هستند؟

کتاب «هری سامرز» در مورد ویتنام می‌گوید هیچ هدف سیاسی روشنی در ویتنام وجود نداشت اما از اسناد دولت «کندی» و «جانسون» کاملاً واضح است که این دولت‌ها خواهان یک ویتنام غیرکمونیستی بودند. نکته جالب بحث «سامرز» این است که همه دریاسالاران باید متفاوت باشند. جنگ عراق قطعاً باعث کشته شدن افراد بیشتری شد و هزینه‌ای بیش از آنچه انتظار می‌رفت، داشت اما می‌توانید استدلال کنید که جنگ موفقیت‌آمیز بود. وجود آنچه گفته شد من از این سؤال خوششم نمی‌آید. شما مطمئناً می‌توانید استدلال کنید که

ما به ایجاد مو قعیتی در عراق کمک کردیم که به ایران

نمی‌دانستند و انگار از زنجیر فرماندهی رانده نشده بودند. بنابراین یک حلقه شکسته در زنجیره وجود دارد. وقتی به اهداف سیاسی

جنگ عراق نگاه می‌کنید، کاملاً واضح است که دولت می‌خواست رژیم را سرنگون کند و عراقی دموکراتیک ایجاد کند. اما «دونالد رامسفلد» در نامه‌نگاری‌های خود نوشت که هدف ایجاد یک عراق دموکراتیک نبود. علاوه بر این، هدف سیاسی که به طراحان جنگ داده شد، سرنگونی رژیم بود، نه برنامه‌ریزی برای ایجاد یک عراق دموکراتیک. قطع ارتباط بین کاخ سفید و فرماندهان نیروی زمینی وزارت دفاع در دولت بوش بسیار زیاد بود اما فکر می‌کنم در دولت «اوباما» اوضاع خیلی متفاوت بود. تا آنجا که به بحث برقراری ارتباط مربوط می‌شود، من فکر می‌کنم در دولت اوباما پیشرفت‌هایی وجود داشت، اما در دولت اوباما نیز کنترل واقعی در کاخ سفید تشدید شد. در نتیجه استراتژی واقعی که نفع برنامه‌ریزی تاکتیکی از دست رفت. «اش کارتر» وزیر دفاع وقت امریکا در دولت اوباما در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «دولت در فهم آن‌را ناکند بود.» من فکر می‌کنم که در دوران دولت اوباما نیز بر پیروزی تأکید نشده بود.

من اضافه می‌کنم که دیدن دریاسالارانی که می‌گویند هدف جنگیدن در جنگ، پیروزی نیست، بسیار عجیب است. شما می‌توانید شواهدی از این مسأله را که قدمت آن به جنگ کره بازمی‌گردد، ببینید. خیلی مسأله عجیبی است کلاسی که من در کالج جنگ نیروی دریایی تدریس کردم اساساً در مورد «چگونه در جنگ‌ها پیروز شویم؟» بود، اما اکنون شما افسران نظامی و سیاستمداران و دیگرانی را می‌بینید که هدف‌شان این نیست که در جنگ پیروز شوند. اگر در تلاش برای پیروزی در جنگ نیستید، چگونه به صلح خواهید رسید؟ مسأله‌ای وجود دارد که در آن جنگ هر چه بیشتر ادامه یابد تاکتیکی‌تر می‌شود و برنامه‌ریزان و تصمیم‌گیرندگان دیدگاه استراتژیک خود را از دست می‌دهند.

■ بین پاسخ دانشگاهیان و پاسخ سربازان حاضر در جنگ اختلاف وجود دارد. بسیاری از کهنه سربازان معتقدند که ما از نظر تاکتیکی جنگ را بردیم، اما از نظر استراتژیک شکست خوردیم. این احساس وجود دارد که افرادی که بیش از همه با جنگ در ارتباط نیستند - سیاستمداران، بوروکرات‌ها، سایر متخصصان در سیاست‌های جنگی - بیشترین کسانی هستند که در شکست ما مسئول‌اند. آیا افرادی که هرگز در جنگ شرکت نکرده‌اند، می‌توانند جنگ را به طور کامل درک کنند؟

من فکر می‌کنم پاسخ به این سؤال در



اهداف سیاسی مورد نظر در جنگ عراق (الف) سرنگونی رژیم صدام بود و (ب) ساخت یک عراق دموکراتیک.

شما می‌توانید استدلال کنید که ما

به هر دو هدف رسیدیم، اما متوجه

نشدیم که رسیدن به این اهداف به

چیزهای مختلفی نیاز دارد. ساختن

یک عراق دموکراتیک یک هدف

سیاسی کاملاً متفاوت است و وقتی

اهداف متفاوت است، معمولاً راه‌ها

باید متفاوت باشد. جنگ عراق قطعاً

باعث کشته شدن افراد بیشتری شد و

هزینه‌ای بیش از آنچه انتظار می‌رفت،

داشت اما می‌توانید استدلال کنید که

جنگ موفقیت‌آمیز بود. شما مطمئناً

می‌توانید استدلال کنید که ما به ایجاد

موقعیتی در عراق کمک کردیم که

به ایران اجازه داد موقعیت مسلط

در کشور عراق را به دست آورد که

احتمالاً بدون سرنگونی صدام این

اتفاق نمی‌افتاد

برخی سطوح «بله» و برخی سطوح «نه» است. یکی از دوستانم یک سال در عراق و یک سال را در افغانستان گذرانده است. پدرش یک پیاده نظام در ویتنام بود. او گفت وقتی از عراق برگشت، بالاخره پدرش دربارہ ویتنام و جراحاتی که بر او وارد شده بود، با او صحبت کرد. او هرگز از قبل درباره جنگ ویتنام صحبت نکرده بود، شاید به این دلیل که بیش از حد مسأله شخصی بود و می‌ترسید که درک نشود. همکار دیگری تجربه مشابهی با دانش‌آموزی داشت که پدربزرگش در جنگ جهانی دوم خدمت کرده بود. بنابراین، بله، من فکر می‌کنم درک واقعی خشونت و هرج و مرج جنگ دشوار است مگر اینکه آن را تجربه کرده باشید.

■ شما به «کلاوزویتس» اشاره کردید. آیا می‌توانید تحلیل «پایان»، «هدف»، «راه‌ها» و «روش» او را برای توضیح جنگ اوکراین به کار بگیرید؟

من احتمالاً در این مورد اشتباه می‌کنم، زیرا حدس می‌زنم، اما طرف اوکراینی مشخص نیست دقیقاً چه چیزی را دنبال می‌کند. اوکراین می‌خواهد استقلال خود را تضمین کند. آیا اوکراینی‌ها همچنین می‌خواهند زمین‌هایی را که در سال ۲۰۱۴ از دست داده بودند، پس بگیرند؟ برخی استدلال می‌کنند «بله» اما ما نمی‌دانیم.

روش احتمالاً دفاعی خواهد بود که روس‌ها را متزلزل کرده و تا زمانی که اوکراین بتواند حمله کند، روس‌ها زمین را واگذار خواهند کرد. وسیله تلاش برای بسیج کل کشور، «زلنسکی» سعی کرد در ابتدای جنگ، مردم اوکراین را از ۱۶ ساله تا ۶۰ ساله به طور دسته جمعی در جنگ بسیج کند، اما من مطمئن نیستم که در این کار چقدر خوب عمل کرده است.

یک نکته دیگر می‌خواهم در مورد «کلاوزویتس» بگویم اگر اجازه داشته باشم. او قبل از هر چیز یک سرباز و پیاده نظام بود. ما این تصور غلط را داریم که او فقط یک افسر ستاد بود. او حداقل در ۳۶ نبرد حضور داشت. هفته‌هایی بود که هر روز می‌جنگید و در نبرد «بورودینو» حضور داشت. او تقریباً همه چیز را در مورد جنگ، از مجروح شدن گرفته تا اسیر جنگی و رهبری در جنگ تجربه کرد و همچنین در جلسات با قیصر نیز حاضر بود. «کلاوزویتس» تجربه وسیع و تحصیلات گسترده‌ای در مورد جنگ داشت و رویکرد نظری خود را روی همه این تجارب مختلف بنا کرد.

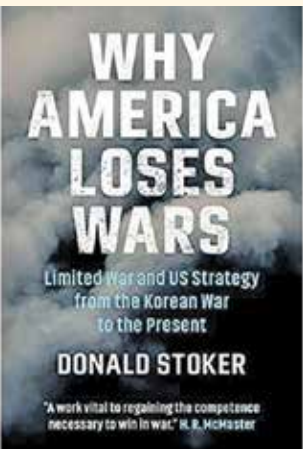
او معتقد بود که تنوری بد باعث کشته شدن شما در میدان جنگ می‌شود. بنابراین، من با نوشتن این کتاب به آخرین نکته پرداختم، تلاشی برای تشویق به تفکر بهتر در مورد چرایی و چگونگی جنگ.

تاکتیک اصلی جنگ‌های محدود استفاده کرده است.

او توضیح می‌دهد که چگونه مفهوم جنگ‌های محدود تعریف نشده است و این ابهام، تلاش‌های ایالات متحده برای دستیابی به منافع ملی را تضعیف می‌کند. او تأکید می‌کند که سیاستگذاران جنگ محدود راه‌ی برای استفاده از نیروی نظامی محدود می‌دانند و در عین حال معتقد است که سیاستگذاران اشتباه می‌کنند. او استدلال خود را صرفاً در ایجاد تعارض جست‌وجو و دنبال می‌کنند.

نویسنده بحث زیادی در مورد اینکه چرا ایالات متحده از اقدام نظامی به روشی کمتر مؤثر استفاده می‌کند، ارائه می‌دهد. او بیان می‌کند که ظهور سلاح‌های هسته‌ای و ترس از تشدید تنش، نظریه‌های فکری را بسوی به حداقل رساندن استفاده از زور سوق داده است. با وجود این رهبران ایالات متحده همچنان بدون درک روشنی از آنچه می‌خواستند به دست آورند، وارد جنگ می‌شوند. فقدان نتیجه مشخص، معیار پیروزی و پایان جنگ را کاهش داده است. بنابراین ایالات متحده خود را درگیر جنگ‌های بی‌پایان و درگیری‌هایی می‌بیند که به پایان می‌رسند و صلح بهتری را برقرار نمی‌کنند.

این کتاب بحث برانگیز، تفکر ایالات متحده در مورد جنگ را به چالش می‌کشد. استوکر از آثار کلاسیک جولیان کوربت، سان تزوو کارل فون کلاوزویتس در تشریح مطالب خود استفاده می‌کند استوکر یک چهارچوب منطقی برای چگونگی تفکر ایالات متحده در مورد جنگ برای ایجاد نتایج مورد نظر خود ارائه می‌دهد. این کتاب می‌تواند برای کسانی که در حوزه امنیت ملی، تاریخ نظامی مدرن و استراتژی نظامی مطالعه می‌کنند و یا به مباحث مرتبط علاقه دارند، جالب باشد.



کتاب «چرا امریکا در جنگ‌ها شکست می‌خورد؟» نوشته دونالد استوکر است که در سال ۲۰۱۹ در ۳۳۶ صفحه توسط انتشارات دانشگاه کمبریج منتشر شده است. این کتاب به بررسی مداخله‌جویی امریکا از طریق جنگ‌های مدرن می‌پردازد. دونالد استوکر در کتابش استدلال می‌کند که سیاست‌گذاران مدرن ایالات متحده از درک جنگ، استراتژی و استفاده از نیروی نظامی برای دستیابی به نتایج موفق و پایدار ناتوان هستند. او که تخصصش به عنوان استاد استراتژی و سیاست در دانشکده تحصیلات تکمیلی نیروی دریایی در مونتری کالیفرنیا زبانزد همگان است، درک روشنی از چگونگی تأثیر منافع ایالات متحده بر سیاست ملی که منجر به استفاده از زور می‌شود، ارائه می‌دهد. با این حال، او سیاست‌های این کشور را به چالش می‌کشد و معتقد است که سیاستگذاران امریکایی جنگ را به طور کامل درک نمی‌کنند؛ از دید او آنها قادر به تعریف اهداف سیاسی روشن نیستند و برای پیروزی در درگیری‌های‌شان ارزشی قائل نیستند. نویسنده تأکید می‌کند که از زمان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده از زور به عنوان